

بیان شد - میشود طبقات جوی مقصود باشد (شاید آیه سوره حمدخان ... « ثم استوی الى السماء وهی دخان» اشاره بهمین است) که پس از تکوین و بسته شدن زمین طبقات جو محیط بر زمین را که بصورت دود بود تسویه و تدبیر نمود و آنرا هفت طبقه محیط بر زمین گرداند - «گرچه اختلاف طبقات جوّی مسلم است ولی عدد طبقات هنوز معلوم نیست.»

از نظر بعضی از عرفاء و علماء روحی مقصود تسویه باطنی و آسمان سرانسانی به هفت درجه و مرتبه است: نفس، قلب، عقل، روح، سر، خفی، اخفی، یا عقل فطری، بالقوه، بالاستعداد - تا، عقل فعال - این بیان و احتمال، هم با «ثم الیه ترجعون» - آیه سابق - متناسب است، زیرا رجوع همان پیمودن مراتب تکامل نفسانی و عقلی می باشد، هم با «خلق لکم ...» که چون زمین بوجود انسان منتهی گردید بمراتب معنوی و تسویه آن توجه نمود و از ظاهر بیاطن پرداخت، چه انسان غایت خلقت زمین، درجات کمال عقلی غایت وجود آدمی است. «خلق لکم - ثم استوی - لکم و بکم - الى السماء ...»



هنگامی را متوجه باش: که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من قرار دهنده خلیفه‌ای در زمینم، گفتند آیا چنین کسی را در آن قرار میدهی که پیوسته فساد نماید و بی پروا خونها ریزد و ماهمی با حمد تو تسبیح و برای تو تقدیس مینمایم، گفت: من آنچه میدانم شما نمیدانید.

وَاذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً  
قَالُوْۤا اَنْجَعِلْ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وِیْسِعُكَ الدِّمَآءُ  
وَمَنْ یُّسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّيْۤ اَعْلَمُ  
مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ﴿۱۰۸﴾

و به آدم همه اسماء را تعلیم نمود آنگاه آنها را به فرشتگان عرضه داشت پس گفت مرا به اسمهای اینان آگاه سازید اگر شما راستگویانید.

وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلٰی الْمَلٰٓئِكَةِ  
فَقَالَ اَنْۢیُّوْنِیْ بِاَسْمَآءِ هٰۤؤُلَآءِ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ ﴿۱۰۹﴾

گفتند خداوندا تو بس منزهی، ما را جز آنچه تو بما تعلیم داده‌ای بچیزی آگاهی نیست، همان توئی خداوند بس دانای حکیم.

قَالُوْۤا سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَاۤ اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ  
اَلْعَلِیْمُ الْحَكِیْمُ ﴿۱۱۰﴾

## شرح لغات :

- ذ : حرف زمانی برای گذشته و بتقدیر اذکر : یاد آر .  
 ملائکه : جمع ملك مخفف ملك ، از والوکه ، بمعنای رسالت - پیامبری - یا مفرد آن ملاك از ملك بمعنای متصرف و مالك .  
 خلیفه : از خلف ، کسیکه جای دیگری بنشیند و قائم مقام او باشد و کار او را سامان بخشد ، تاء برای مهالقه است .  
 سفك : خون ناروا ریختن .  
 تسبیح : از سبح (شناوری کرد - و پیشرفت) خداوند را منزه دانستن و از هر آلودگی پاک داشتن .  
 تقدیس : پاک و بزرگتر داشتن .  
 آدم : اسم نومی و شخصی و لغت غیر عربی است ، شاید هم از معنای فعل گرفته شده یعنی : گندم گون گردید ، اعداد و متخصصین را با هم وفق داد .  
 عرض : نمایاند و در معرض گذارد .  
 انباء : خبر بی سابقه دادن و آگاه شدن .  
 سبحان : مصدر است که بیشتر اضافه میشود و منصوب بفعل محذوف است ، در مقام اعراف بتفسیر و گناه و طلب توبه گفته می شود .  
 العلیم : فعل دلالت بر صفت ملازم با ذات و علم بجزئیات دارد .

بهمان اندازه که خلقت و ترکیب معنوی و قوای نفسانی آدمی مرموز و اسرار آمیز است ، چنانکه گاهی از خود می پرسد : من چه هستم و چگونه آفریده شدم ، این شهوات ، این غرائز ، این هواها و بلند پروازی ها ، این خواستها ، این غوغاهای درونی ، این عقل و اختیار ، این محبت ها و کراهت ها ، برای چه است ؟ ، از کجا آمده ام و آمدنم بهر چه بود ؟ در این آیات هم که درباره خلقت و مقام آدمی و اسرار هبوط و صعود است ، مانند این سؤالات در پیش است : گفتگوی خداوند با فرشتگان درباره خلافت ، جعل خلیفه در زمین ، چگونگی فرشتگان و اعتراض و تسبیح و تقدیس آنان ، تعلیم اسماء و انباء از آن و عرضه داشتن فرشتگان ، سز برتری آدم ، سجده ملائکه و سرپیچی ابلیس ، چگونگی وجود آنان ، سکونت آدم در بهشت ، و حقیقت آن و هبوط و راه صعود آدم ، همه اینها بجای استفهام و اسرار قرآنی است ، در این آیات تمثیل و بیان شکفت انگیز است از سر وجود آدمی و قوایی که از آن ترکیب یافته و تحولاتی که برایش پیش آمده و غایتی که از خلقت این موجود منظور بوده !!

اگر صفحه ذهن مسلمانان از تأویلات مبهم و احادیث اسرائیلیات و نقلیات از کتب هندوها پاک شود راه تفکر صحیح در اینگونه آیات باز میگردد و پاسخ این سوالات با تأیید آیات و روایات صحیح اسلامی داده می شود: «از» در آغاز بعضی از آیات برای تذکر به اهمیت و توجه به مطلب است: که در اینجا داستان چگونگی پیدایش و جعل خلیفه و سر آنست. اگر متضمن معنای شرط باشد جواب شرط مورد نظر است. «قالوا اجعل» فاعل «قال» ربك، آمده نه «الرب» یا «الله» برای توجه به اینکه اراده ربوبی پروردگار تو - که نمونه کامل ربوبیت پروردگاری - همین است که عالم را به چنان مرتبه کمال رساند و چنان تحولی پدید آرد تا چنین خلیفه‌ای در آن ظاهر شود! جمله اسمیه «انی جاعل» دلالت بر تحقق و ثبات دارد، جعل - که گرداندن از وضعی بوضع دیگر است - و عنوان خلیفه، تحول و تکامل را میرساند که شاید تحول و جهش نوعی باشد و نظر به آغاز و چگونگی خلقت آدم نیست، بلکه صریح آیه «و علم آدم الاسماء...» این است که آدم بوده و با تعلیم اسماء بمقام خلافت رسیده... «در باره چگونگی پیدایش نوع آدم در زمین دو نظر است: یکی نظرهای فلسفی قدیم و ظواهر دینی که از این نظر انواع و اصول خلقت بدون سابقه پدید آمده. نظر استقرائی دیگر که از فروع فلسفه نشو و ارتقاء و تکامل است پیدایش انواع را ازدانی تا عالی بهم پیوسته می‌شمارد و هر نوع پائین را با گذشت زمان و تأثیر محیط منشأ نوع بالاتر می‌داند، ولی با بررسی‌های علمی و طبقات الارضی فواصل میان انواع هنوز بدست نیامده و جزئیات این نظریه از جهت تجربه، و کلیات آن از جهت ادله فلسفی چنانکه باید اثبات نشده. این دو نظر درباره چگونگی پیدایش انواع در مقابل هم قرار گرفته که با فرض دیگری میتوان میان این دو نظر را جمع نمود: که در فواصل تکامل تدریجی جهش‌ها و تکامل‌های ناگهانی پیش آمده باشد، بنابراین هم نظریه تکامل که قرائن بسیاری دارد درست می‌آید و هم از زحمت جستجوی بیهوده حلقه‌های وسط، محققین راحت می‌شوند، زیرا فاصله میان پدیده‌ها و انواع نه چندان است که با فرضیه یا نظریه و کشف بعضی از استخوانها بتوان آنرا پر نمود، مانند: فاصله میان اتم و ملکول، آن با سلول، سلول نباتی با حیوانی، حیوان راقی با آدمی».

بهر حال نسبت دادن خداوند چنین معمولی را بخود «انی» و قید «فی الارض» و تقدم این جمله بر «خلیفة»، توجه مخصوص مبدء حیات را بنزمن و آماده ساختن آن برای چنین تحول و جهش را میرساند و «للملائكة» بالام، دلالت بر این دارد که خلقت این موجود نتیجه و مکمل کار فرشتگان و بیرون از حدود عمل آنها می باشد.

برای هیچ صاحب نظری شك و تردید نیست در اینکه جهان تحت تاثیر قواء و مبادی اثریست که آنرا بصورتها و شکل های گوناگون درمی آورند و تنظیم و تکمیلش مینمایند. تنها اختلاف در چگونگی و انواع آنها میباشد: آیا این آثار و اعمال دقیق منظم و حکیمانهایکه در بدن موجودات مشهود است میتوان هر يك مبدء و مؤثر مخصوص و نزدیکی نداشته باشد؟ تنها خاصیت ماده اول بسیط - که در حقیقت جز حرکت و نیرویست - میتواند منشأ این آثار باشد؟ همین غذای گیاه و حیوان که بصورت های گوناگون درمی آید و در هر مرحله ترکیب خاصی در آن صورت میگیرد و مانند هر عضوی میگردد و به آن می پیوندد و برخلاف جاذبه عمومی بدون مقاومت تا شاخه های بلند می رود، آیا میتوان گفت اثر و خاصیت طبیعی و ساده ماده است؟ با آنکه ماده در زیر نفوذ این قوا چنان نرم و صورت پذیر و پنهان است که جز با دقت و استدلال مشاهده نمی شود، آنچه محسوس است همان قوا و آثار آنها است که باطن و ظاهر هر زنده ای را فرا گرفته، ماده اول جهان تنها مانند تخته سیاه یا صفحه سفید است که همه آنرا نقش و نگار و خط و رسم دستهای نگارنده و نویسندہ پر کرده و جای خالی باقی نگذاشته! آیا این قوای فعاله بکار و آثار خود علم دارند و دارای عقل و شعورند؟ علم و عقل و شعور هیچيك در آدمی نه محسوس است و نه محل و مرکز آنرا میتوان تعیین نمود، آنچه درك می شود ظهور آثار علم در گفتار و کردار مشهود است، پس هر چه کار و گفتار منظم تر باشد نشانه علم و شعور بیشتر مبدء آن است چون میزان ادراك و عقل اینست، مآکه این همه نظم و حکمت را در آثار این قوا می نگریم که خود از درك همه آن ناتوانیم چگونه آنها را فاقد علم و شعور بدانیم تنها امتیاز عقل و علم آدمی با آنها همان تکامل بی حد شعور و علم در آدمیان و توقف در آنها است، آنها نمی توانند آثار اعمال خود را دریابند - علم به علم ندارند - و بحسب میزان علمی چون بسطاند هر نوعی مبدء بکنوع آثارند، چون

عقول و علوم آنان از خودشان نیست پس باید از مافوق الهام گیرند و دارای مراتب و دارای درجات مختلفند ، پس این قوا و مبادی را نمیتوان مانند قوای طبیعی و جسمی دانست مانند الکتریسیته و جاذبه و خواص اجسام ، اینگونه قوای مادی تنوع و انتظامی ندارد و با عقل و علم باید منظم گردد ، چون این قوای ناظم برتر از قوای مادیت نام قوه مادی نمیتوان بر آنها گذارد، اینها بحسب اصطلاح دینی چون مدبّر و متصرف در ماده و قوای مادی اند ملائکه نامیده شده؛ بررسیهای علمی عقلی درباره وجود ملائکه تا همینجا متوقف می شود ، برای تأیید آنچه گفته شد و شناسائی مقامات و درجات و حدود آنها راهی جز راهنمایی قرآن و اشارات پیشروان این راه نیست . (پس از قرآن مستندتر و مفصل تر از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ملائکه نیست بخصوص در خطبه اشباح) تا از آیات چه بفهمیم ؟:

**قالوا اتجعل فیها . . .** گفتگوی خداوند با فرشتگان (یا بازمین و آسمان و همه موجودات « قال لها وللارض ائتیا طوعاً او كرهاً قالتا اتینا طائعين » ) چون گفتگوی ما بوسیله هواء و صوت و زبان و دیگر آلات عضوی نیست ، حقیقت قول اظهار مطالب و نیات و فهماندن آنها است، در صورت ترکیبات صوتی یا رسم و نقش یا اشاره چشم و روی و انگشت ، نشان دادن و سپردن ابزار و آلات عمل بدست عامل، نیز قول و دستور است، چون عامل ابزار را از دستور دهنده گرفت و آنرا بکار برد - بدون گفتگوی زبانی- گویند او دستور داد و گفت چنین کن او هم گفت انجام میدهم ؛ آنچه از عقل بسیط و ذهن بصورت تعقل و تنخیل درمی آید نیز گفتگوی باطنی است ، چنانکه میگویند با خود یا پیش خود گفتگوئی داشتم ، پس از آن گاهی بصورت تصمیم و اراده در اعضاء و جوارح عمل ظاهر می شود و در عالم خارج بصورت صوت یا نوشته یا شکل های مادی در می آید ، چنانکه گوئی این نوشته سخن آن دانشمند، این ساختمان دستور آن وزیر یا آن معمار است، پس اینها همه مراتب و صورتهای گفتار است ، گاهی ذهن بصورت ساز نمونه صورتی را برای ایجاد بقوای اراده و عمل میدهد ولی از جهت مواع و مزاحمت، اراده در مرحله تصمیم یا عمل متوقف میگردد، عقل فعال اعلام صورت مینماید قوای عمل با توقف و بزبان حال (نه سرپیچی و تمرد) اظهار وجود مانع می کنند، تا

شاید مانع درونی از میان برود و فرمان و اراده تحقق یابد. گفتگوی خداوند را با ملائکه باید اینگونه دانست، عالم بزرگ چون ذهن است برای ظهور صورتها از مبدء فیض، گویا قوا و مبادی طبیعی (ملائکه) پیکره جسمانی آدم را که آخرین صورت کامل انواع است آماده نمودند، افاضه صورت نوعیه کامل و عقل آزاد و اختیار، از عقل محیط و فعال عالم از حد وجود و عمل ملائکه ارضی بیرون و تنها مربوط و منتسب به آن مبدء اعلی می باشد: «انی جاعل . . . و نفخت فیه من روحی» ظهور این حقیقت و پیوند آن با پیکره نوعی که از شهوات و غرائز و غضب ترکیب یافته ملائکه را متوقف و متغیر و متعجب می نماید: «اتجعل فیها من یفسد . . .» «من» دلالت بر توجه آنان بسوی عقل و اختیار دارد که بحیرتشان افکند، و گرنه چون هنوز حقیقت آدمی ظاهر نگشته و مبهم بود باید «ما» گفته شود؛ که این سرشت از شهوات و غضب با سلاح تدبیر و اختیار چون در عالم سر بر آورد و این قوا با نیروی بی حد عقل بکار افتد به هیچ حدی نمی ایستد، با بکار بردن هواها و شهوات همه چیز حتی وجود خود را تباه می سازد: «یفسد فیها»، چون خشمش زبانه کشد بی پروا خون می ریزد: «یسفک الدماء»، نه چون دیگر انواع و درندگان که در حد تأمین زندگی تباهی و خونریزی دارند.

نحن نسبح بحمده : تسبیح از سباحة - شناوری - است، شناور در دریا چشم بساحل و امید به نیروی خود دارد، با این توجه و امید خود را در برابر امواج و قدرت دریا نمی بازد و دست و پایش محکم بکار می افتد، همینکه از خود ناامید شد و در برابر قدرت دریا خود را باخت دست و پایش سست و تسلیم امواج میگردد، پس تسبیح از امید و اندیشه تا حرکت و عمل است. در اصطلاح پاک دانستن خداوند است از بدی و بدخواهی، این شعور همراه توجه به نعمتها و الطاف خداوند یا بسبب این توجه است؛ شناختن مقام حمد و ستودن خداوند شناسائی پاکی اراده او از هر بدی است چون مبدء خیر است جز خیر نمیخواهد، پس هر شر و بدی از ما و آلودگی و بداندیشی و کوتاهی ما است، با کوشش و حرکت بسوی او که کمال و خیر مطلق است از آلودگی و ضعف و جهل خود را می رهائیم، این حقیقت «نسبح بحمده» است که

باء ، یا بمعنای مع یا سببیه ایت - تسبیح مینمائیم بسبب یا با حمد تو - و کلمه «سبحان الله» اظهار این ادراک و حرکت ، به زبان است ، با دقت در این بیان ، هستی و کار فرشتگان و حد آنها معلوم می شود : ارتباطشان با مقام بالا گرفتن خیر و امداد است ، و با عالم زیرین کارشان تنزیه و تکمیل آلودگان به ماده تاریک و مرده و پیش بردن آنها است بسوی نور و حیات و کمال ، و هرچه بیشتر فرا آوردن و از میان برداشتن نقص و آماده نمودن و برتر گرداندن هر مستعدی را بمقام قدس او « و تقدس لك » - از لام « لك » معلوم می شود تقدیس ذات الهی منظور نیست بلکه تقدیس برای ذات و بسوی آنست ، پس گفته فرشتگان برای خودستائی و اعلام برتری نیست ، این بیان و اظهار حقیقتی است با لحن تأثر و ناتوانی که سر این کار چیست ؟ ما که با کوشش پیوسته و راهنمائی و امداد تو پروردگارا ! جهان را رو به صلاح و کمال و سامان پیش می بریم و هرچه بیشتر چشم انداز اراده پاک تو را برتر میشناسیم ! اینکه میخواهد از این عالم سر بلند کند با قدرت و اختیار و تدبیری که باو داده ای مشیت تو را آلوده و کار ما را نابسامان و رشته های ما را وامی تابد ؟ ! تحیر و توقف فرشتگان برای این بود که مقصود از خلقت را همان کار خود که تسبیح و تقدیس است می پنداشتند و از بیرون محیط محدود علم و عمل و نتیجه کار خود آگاه نبودند ، باید فرشتگان از حیرت برهند و در کار خود پیش روند ، و بدانند که مقصود محدود بکار آنان نیست و مطلوب دیگری در کار است تا رخ نشان ندهد به سر آن آگاه نشوند : « قال انی اعلم ما لاتعلمون . . . » .

**و علم آدم الاسماء كلها :** این پاسخ تفصیلی و قانع کننده به فرشتگان و شرح « ما لاتعلمون » و سر خلافت ( کدخدائی ) انسان است : مقصود از اسماء تنها لغات و نامها نیست ؛ زیرا تنها فرا گرفتن لغات موجب برتری آدمی نمی شود و وضع نامها و لغات تدریجی و متنوع است پس تعلیم همه آن به يك فرد نمونه کامل یا افراد نوعی ممکن نیست ، دیگر آنکه تعلیم لغات و الفاظ باید با لفظ و لغت دیگر باشد و موجب تسلسل غیر متناهی می گردد . و تعلیم خداوند با حروف و لغات درست نیست ، پس باید مقصود معنای عام و حقیقی اسم باشد که نشان و عنوان مسمی است ، هرچه موجودی را نشان دهد و آنرا بشناساند نام آنست ، اگر چه خود نیز صاحب نام باشد و هیچ موجودی را جز از راه

نام و نشان و صفات مخصوصه نمیتوان شناخت زیرا حقیقت هستی هر چیز خود آنست که حواس و مدركات انسانی جز از راه رنگ و سطح و خاصیت و عوارض آنرا در نمی یابد، صفات و آثار هم از نظر نمایاندن اسماند و از نظر آثار مخصوصه بخود مسما و صاحب عنوان اند؛ چنانکه حروف و کلمات خطی از نظر نمایاندن کلمات صوتی اسماند و خود نیز موضوعات مستقل اند، و کلمات خطی و صوتی نمایاننده صورتهای ذهنی، و صور خیالی و عقلی نمایاننده حقایق بیرون از ذهن است، همه آنها از جهت نمایندگی، انعکاس اسماء و صفات اند که قوای حسی و ادراک آدمی از راه حواس و بوسیله قدرت تعقل و تجربه در می یابد، و لغات و نامهای لفظی هم با وضع طبیعی نمایاننده آثار و صفات اعیان خارج از ذهن اند. پس این وجود آدمی و حواس ادراکات او است که همه پروردههای خلقت را از زیر پرده خفاء و بی خبری بیرون می آورد، این قدرتهای درک و احساس و تعقل حقیقت تعلیم اسماء است که بتدریج از حواس ظاهر بسوی عقل و با افکار و تجربههای عمومی بشر همی پیش میرود (تعلیم آموختن تدریجی است، فرا گرفتن بدون تعلم و یکباره، وحی و الهام نامیده میشود) این قدرت تعلم و فطرت جوینده چون با قدرت اختیار و تصرف در پدیده آدمی بهم پیوست صاحب مقام خلافت میگردد زیرا خلیفه دومین کسی است که جای نخستین بنشیند و کار ویرا انجام دهد و تکمیل نماید، اگر چنین موجود درک و تصرفی در جهان سر بر نمی آورد همه آفریدگان زیر پرده بی خبری و فراموشی میمانند آنگاه نه عالم شکوه و جلال و جمالی داشت و نه هیچ آفرینندهای به ثمر و نتیجه میرسید، و ارزش و برتری هر يك بر دیگری نمایان نمی شد، دست قدرت نخستین میسازد و دست قدرت خلیفه می پردازد، حکمت نخستین هر چه را با خواص و آثار می آفریند حکمت و عقل دومین آنرا آشکار میسازد و برآه می اندازد، اگر این باشد معنا و سر خلافت پس هر فرد آدمی در حد قدرت عقلی خود و درک اسماء و تصرف در آن خلیفه است و خلفاء گزیده آن چنان مردمانی اند که به اسرار آدمی آگاهند و استعدادهای نهفته بشری را رو بخیر و کمال پیش می برند و به مردم مستعد لیاقت مقام خلافت میدهند، و از نظر این خلفاء گزیده و بحق موجودات حقیقت ثابت و واقعی ندارند و همه اسماء حقاوند، - این بیان جامع، جامع تعبیرات و تفسیراتی است که از اسماء شده - .



ثم عرضهم على الملائكة . . . . . ثم ، که برای فاصلهٔ زمانی معطوف از معطوف علیه است دلالت بر این دارد که زمانی پس از تعلیم به آدم آنها را بر فرشتگان عرضه داشت . يك مرتبه نمایاند . چنانکه نتیجهٔ تجربیات علمی پس از زمانی در معرض نمایش گذارده می‌شود و برای همهٔ کسانی که از اسرار و رموز آن تا آگاه بودند آشکار میگردد . ضمیر جمع مذکر ( هم ) راجع به ذوات و مسمیات است از جهت دلالت اسماء بر آنها ، بجای «ها» «هم» آمده با آنکه مرجع بظاهر یکی است تا دو نظر و دو گونه درك را برساند : آدم از راه تعلیم خداوند اسماء را فراگرفت چه علمش به آفریدگان تنها با یادگرفتن آثار و خواص آنها می‌بود ، زیرا حقایق و ذوات از چشم عقل آدم پنهان بوده ، ولی راه درك فرشتگان تعلم - فراگرفتن تدریجی و استدلالی - نیست ، بلکه نمودار شدن و شهود ذوات و حقایق است - نه درك آثار و صفات - پس از آنکه اسماء در مراتب ذهن و آئینهٔ روح آدم تجلی نمود و ذات آنها بصورت خیالی و عقلی تحقق یافت ، یا چون آثار اسماء و خواص آنها با تصرف آدم در خارج و عالم طبیعت ظهور نمود ، در معرض نظر فرشتگان در آمد ، بنابراین همان اسماء عرضه شده در نظر فرشتگان مسمیاتند : «ثم عرضهم» و آثار آنها اسماء اسمائتند : «اسماء هؤلاء» .

بهر حال راه فراگرفتن آدم تعلیم و فراگرفته اسماء ، و چگونگی دریافت فرشتگان عرض و دریافت شده آنها مسمیات است . میشود ضمیر جمع (هم) راجع به آدم باشد از جهت نوع .

فقال انبؤونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقیین . . . . . فرشتگان پیش از ظهور آدم نه به خواص و اسماء ذوات پرورده‌های خود آگاه بودند و نه به آثار خارجی این اسماء تنها در وجود آدم این اسماء ظهور نمود و نمایانده شد، تا اینجا از نام و نشان و تجلی اسماء در خارج آگاهی نبود، بارخ نمودن اسماء در وجود آدم و عرضه بر آنها، آنها بکوتاهی اندیشهٔ خود دربارهٔ آدم پی بردند ؛ آنگاه با آنها اعلام شد که اکنون به اسماء اینها خبر دهید اگر در مقایسهٔ میان خود و آدم که خود را برتر و شایسته‌تر میدانستید راست می‌پندارید ؟

تا اینجا مقایسهٔ میان خلیفهٔ نوظهور و فرشتگان کهنه‌کار و مسابقهٔ آنها با دو

امتیاز و برتری و شایستگی آدم منتهی شد: یکی فراگرفتن اسماء، دیگر تحقق بخشیدن به آنها، در این مرحله فرشتگان پاکی و حکمت اراده پروردگار را مشاهده نمودند و به محدودیت وجود علم خود پی بردند و به زبان عجز و اعتراف بتقصیر گفتند: ای ذات و خواستت از هر کوتاهی و نقصی برتر، تو: منزله و پاکی، ما نمیدانیم جز همانچه ما را بآن محدود نمودی، همین میدانیم که علمت محیط و نافذ و کارت حکیمانه است، هر که را برای کاری ساختهای و در حد وجودش آنچه را باید بوی آموختهای! - سو مین امتیاز و برتری آدم از آیه بعد بتوان دریافت - نظام عالم را بر این پایه پیاداشته‌ای: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا...» امتیاز نهائی خلیفه را با دقت در آیه بعد میتوان یافت:



خداوند گفت ای آدم آگاه نما فرشتگان را به اسماء آنها پس همینکه آدم فرشتگان را به اسماء آگاه نمود خداوند گفت: آیا نگویم که همین من میدانم نهان آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را آشکارا مینماید و آنچه را پنهان میدارید.

قَالَ يَا دَرُؤُتَيْهِمْ يَا سَآئِبِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ  
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
وَأَعْلَمُ مَا تُهْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿۱۰۰﴾

و پیاد آرد آنگاه که به فرشتگان گفتیم سجده آرید برای آدم پس آنها سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و خود را برتر گرفت و از کافران بود.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ  
أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ ﴿۱۰۱﴾

### شرح لغات :

انبا : از نبأ - بالا و پیش چشم آورد، خبر بی سابقه داد .

ابداء : آشکار نمودن ، آغاز مطلب کردن .

سجده : خود را پست داشتن و فروتنی کردن و ناچیز شمردن ، سر بر خاک نهادن. چون بالام متعدی شود بنفع مسجود و در راه اوست . قاموس میگوید از اضداد است : فرونشست و راست ایستاد .

ابلیس: گویند نام غیر عربی است ، شاید هم از ابلیس باشد - یعنی خیرش اندک آمد، از رحمت خدای دور ماند ، در کار خود سرگردان شد - این وزن در لغت عرب مانند دارد چون : دازمیل، احریص ، اصلیت .

ضمیرهای جمع اسمائهم مانند «عرضهم» راجع به اسماء است (چنانکه گفته شد) که اسماء از نظر فرشتگان مسمیاتند یا پس از ظهور اسماء در وجود آدم مسمیات ظاهر شدند. میشود در این آیه ضمیر راجع به ملائکه باشد. چنانکه در عرضهم احتمال می‌رود راجع به آدم باشد. بنابراین در سه مرحله و طور وجودی آدم بر فرشتگان برتری یافت: اول قدرت فکری و عقلی برای فرا گرفتن اسماء، خواص و علائم ذاتی - دوم قدرت تصرف و تدبیر و آشکار ساختن آن خواص در صحنه طبیعت - که از انباء فهمیده میشود - سوم احاطه عقلی بر اسماء و صفات ملائکه. پس از این آیات چنین بر می‌آید که فرشتگان خود بخود تا آدم سر بر نیاورده بود، نه از پدیده‌های هستی که فرا آورده‌های آنها باذن پروردگار است آگاه بودند، نه به اسماء و خواص آن پدیده‌ها، نه اطوار و صورت‌هایی که بادت تصرف آدم در آنها پدید آمده، نه به حدود و خواص خود، همه اینها نخست بصورت علمی در عقل آدم و عرضه یافتن و انباء در عالم خارج عقل، با جعل خلیفه ظهور نمود. پس این ملائکه خود بخود ترقی و تکامل ندارند و با پیشرفت و تکامل جهان بسبب وجود آدم کامل‌تر می‌گردند. زیرا تکامل و تطور از ماده و ترکیب قوای مختلف است. دیگر آنکه هر نوع آن به محیط علم و عمل خود محدودند: «ما منا الاوله مقام معلوم» (زیرا بسیط‌اند) و علم به علم خود و پرورده و آثار عمل خود هم ندارند، گویا این فرشتگان مانند دیگر موجودات زنده (غیر آدم) اند با این فرق که آنها اعمالشان عالمانه و ارادی است و قاهر و حاکم بر طبیعت و ماده‌اند، و میشود که به همه اینها آگاه شوند - نه عالم - ولی دیگر زندگان اعمالشان غریزی است و مقهور ماده و طبیعت‌اند، اینها هم نه به هستی خود آگاهند و نه نتیجه و خواص و آثار کارهای خود را میدانند (چون زنبور عمل که از فرآورده و حکمت شکل‌های شش گوشه ساخته خود آگاه نیست).

از این آیات و گفته بعضی از مفسرین چنین استفاده میشود که خطاب و گفتگوهای در باره جعل خلیفه و امر بسجده مخصوص به ملائکه ارضی بوده، آن ملائکه‌ای که کارسازان عالم طبیعت و در خلال آن یا هم‌اس با آن هستند (آیه: «استکبرت ام کنت من العالین - سوره ص» خطاب به ابلیس پس از تمرد - آیا خود را بزرگ شمردی یا

از عالیرتبه‌ها بودی - نیز مؤید همین است). این فرشتگان ارضی را شاید بتوان بائینه‌هایی تشبیه نمود که از جهت فوق (علل فاعلی) اشعه‌الهامات علمی بر آنها می‌تابد - نه از طریق اکتساب و استعداد - و از آنها برخلاف ماده فشرده و طبیعت بصورت هدایت‌گریزی و فطری منعکس می‌گردد و هر مستعدی را برای می‌اندازد تا بمقام آدمی رسد که پیاپی عقل و تفکر پیش رود و بر همه برتر آید، آنگاه در وجود عقلی و علمی آدم سر وجود و آثار علمی و عملی فرشتگان آشکار می‌گردد: «الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض»، «واعلم ما تبون» = آنچه از خود بوجود می‌آورید و آشکارا مینمائید، «وما کنتم نکتمون» = آن اسراریکه در سرزات خود پنهان میدارید، پس تنها اسرار پنهان آسمان و زمین و بیرون و درون فرشتگان را خدا میداند و خلیفه خدا، که خدا تعلیمش میدهد.

واذقلنا للملائكة اسجدوا . . . : اگر ملائکه «ارضی» مقصود باشد الف و لام «الملائکه» در این آیات برای عهد و اشاره به آن فرشتگان نیست که بلا واسطه تدبیر و تنظیم قوای حیاتی را از سرحد ماده و اطوار آن از قوای جسمی و نفسانی تا آستانه عالم عقل و اختیار بعهد دارند، گویا در آستانه این تحول شگرف فاصله (تحریر و وقفه) ای پیش آمد، تعلیم و انبیا آدم و ابداء (ظهور) سرزات و اعمال فرشتگان، همه طبقات متسلسل آنها را در برابر چنین تحول و قدرتی خاضع نمود تا همه در مسیر تکامل قرار گرفته و سر بر آستانه او نهادند، همین سرسجده ملائکه و امر بآنست، زیرا روح و سرسجده خضوع و انقیاد است که در پیکره انسان در صورت بخاک افتادن و سر بر خاک نهادن در می‌آید. این حالت نماینده خضوع کامل است که مانند خاک، ساجد تحت تدبیر و تصرف مسجود قرار می‌گیرد، سجده آنکه در آسمان و زمین است: «لله يسجد من فی السموات و من فی الارض»، و گیاه خورد و درشت: «والنجم والشجر يسجدان» همین حقیقت خضوع و انقیاد می‌باشد. آیه سوره الحجر، این تحول خلقت و امر بسجده آدم را به این تعبیر فرموده: «فانما سوّيته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين» یعنی: چون ظاهر و باطن او را آراسته و کامل ساختم و در او روح خود را دمیدم همه در برابر او در حال سجده همیشه فرود آئید، زیرا معنای وقوع، سقوط و ثبوت و

وجوب است ، و امر بوقوع در حال سجده است پس این سجده يك وضع و حال موقتی مانند سجده پیکره ظاهر آدمی نیست ، و در این مورد جایی برای بحث آنکه سجده برای غیر خدا جائز هست یا نیست باقی نمی ماند :

فجدوا الا ابليس ابی . . . : استثناء ابلیس هم تعمیم را میرساند که همه ملائکه یا این نوع ملائکه سجده آوردند ، هم تجلیل مقام آدم مسجود و فرشتگان فرمانبر را ، تنها آنکه در آن سمت این تحول در حال تمرّد و تکبر و تحیر ماند همان ابلیس بود . چگونگی و شکل و ترکیب ابلیس را (مانند ملائکه) ما نمیتوانیم تصویر و ترسیم نمائیم و نه از ما چنین چیزی خواسته شده ، آنچه با بررسی عقلی میتوان به آن پی برد همین است که مبدء شرّ و اغواء و وسوسه‌ئی هست که در جهت خلاف کمال و مصلحت و عاقبت اندیشی آدمی را می کشاند و باید مراقب اغواء و وسوسه‌های او بود و روح و عقل را از کیدها و فریب‌های او آزاد ساخت ، این مبدء است که حق را باطل و باطل را حق و شرّ را خیر و خیر را شرّ مینمایاند ، از آنچه نباید ترسید می ترساند و از آنچه باید ترسید بآن جرأت میدهد ، وعده‌های فریبنده میدهد و سراب‌ها واقع مینمایاند و در برابر حق و مصلحت و بینش پرده‌ای از وعده‌های فریبنده پیش می آورد و ماوراء آنرا می پوشاند :  
 ديعدهم ويمتئيمهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا ، همینکه آدمی در معرض خشم و تجاوز بحق غیر و شهوت و هرگناهی قرار گرفت آن را تقویت میکند و محیط فکر را تاریک مینماید و عاقبت را می پوشاند و نداء و نور وجدان را خاموش میگرداند . این نشانیها و اوصاف شیطان است که قرآن و روایات دینی بیان نموده و خود اینها را احساس مینمائیم و پی می بریم که مبدئی برای اینگونه امور وجود دارد چنانکه با همین احساس مبدء خیر و الهام را که ملك است می شناسیم هرگاه در معرض خیر یا شرّ و حق یا باطل قرار گرفتیم دو صف مقابل در باطن ما تشکیل می شود و ما در وسط دچار کشمکش آنها میگردیم : مبادی خیر که از قوای وجدان و عقل صریح نیرو میگیرد بسمت صلاح میکشاند و مبادی شر که قوای وهمی و شهوات و غضب را بسیج مینماید بسوی پرتگاه و هبوط سوق میدهد ، تنها این قوا نیستند که در برابر هم بسیج میشوند بلکه احساس میکنیم پی در پی امداد می گردند ، مگر جز این است که همه قوای طبیعی و میکره‌های بیماری را ما

از چگونگی آثار و تنوع آن می‌شناسیم و برای هر حادثه و هر اثری مبدء و مؤثری می‌جوئیم، بدینجهت وجود شیطان و ملك را همه ملل جهان از عالم و جاهل معتقد بوده‌اند، علماء مادی از مبادی اثر تعبیر بقوا مینمایند و از نام ملك می‌گیرند و پیروان دین از نام قوه پرهیز دارند پس بیشتر اختلاف در نام‌گزاری یا بعضی از اوصاف است نه در اصل آن، بنا بر این شیطان را نباید همان قوه و اهمه دانست (چنانکه بعضی تصور کرده‌اند) بلکه واهمه مظهر و دست‌آویز و نماینده مبدء شر و شیطان است در وجود و باطن آدمی چنانکه وجدان نماینده و عامل خیر در آنست و آدمی خود فشرده و نمونه همه جهان و عالم بزرگ است. از این قوای فشرده متضاد و مرموز به «لمه» تعبیر فرموده‌اند: «فی الانسان لمة من الملك و لمة من الشيطان». پس هر يك از این دوگونه قوای نهانی و متراکم در وجود آدم پیوسته با مبادی خود هستند، قوای خیر در راه تکامل و سرآدمی منقادند و قوای شر با وسوسه شیطانی و تحریکات وهمی سر باز میزنند و از نظام عقل و حکومت خارج می‌شوند و ملمون و مطرود میگردند. باز همین مبدء شر و سپاهیان او مقدمه خیر و تکامل می‌باشند زیرا همین جهت نفی و تضاد و معارضه (مانند ملل در حال جنگ) منشأ نیروی عقل و اراده و اختیار می‌گردد و آدم را برای استقلال و آزادی از بند غرائز و برای خیران هر نوع هبوط و انحطاطی آماده می‌سازد، این قوای شیطانی وهمی است که عقل را بسوی درك جزئیات و اختراعات و تعمیر جهان می‌کشاند و گرنه عقل مدرك کلیات و متوجه بعوالم بالا کجا سر فرود می‌آورد تا در خلال طبیعت باریك بینی از خود نشان دهد؛ فرمودند: «لولا عصیان آدم ما تم مقادیر الله» = اگر عصیان آدم نبود مقدرات خداوند سر و سامان نمیگرفت و کار خدا تمام نمیشد، راه صعود از همین جا است که قوای وهمی و سپاه شیطان تسلیم سرآدمی و عقل شوند، رسول اکرم (ص) فرمود: «ان شیطانی اسلم بیدی = شیطان من بدست خودم تسلیم شده». پس شیطان در آغاز متهم و سرکش است و با قدرت ایمان و عقل میتوان تسلیمش نمود و جزء نظام وجود است نه آنکه شر مطلق و موجود مستقل باشد چنانکه نویبا (معتقدین بدو مبدء مستقل خیر و شر) یزدان و اهریمن، معتقد بودند. در پایان آیه میفرماید ابلیس از کفران بود، کفر سبب سرپیچی و سرکشی او شد نه آنکه پس از

سریچی از کافران گردید ، و این همان کفر و پوشیدگی از مقام آدمیت است نه کفر بخدا و نه کفر مطلق .



آنکاه که گفتیم : ای آدم خود و همسرت در بهشت جای آرام گزین ، و چنانکه خواهید فراوان و بی رنج از آن بخورید و بهره گیرید و باین درخت نزدیک نشوید پس از ستمکاران می شوید .

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۲۰﴾

پس شیطان آن دورا از آن لغزاند پس از آنچه در آن می زیستند بیرونشان کرد ، و گفتیم در حالیکه بعضی دشمن بعضی دیگرید فرود آئید ، برای شما در زمین قرار گاه و بهره ای است تا هنگامی .

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿۲۱﴾

### شرح لغات :

- سکون : قرار و آرامش گرفتن و آسوده زیستن .
- رغد : زندگی بی رنج و مزاحم .
- زل : لغزید ، سقوط کرد ، از حق برکنار شد .
- هبوط : بزیر آمدن ، پست شدن ، از وضعی بوضع بدتر گشتن .
- مستقر : قرار گاه و قرار جستن با کوشش .
- متاع : بهره اندک بی ثبات ، یا بهره برداری .

این بهشت که آدم در آغاز در آن میزیست نباید بهشت موعود باشد چه این بهشت در انجام و مسیر کمال «یا باصطلاح در قوس صعود» و نتیجه اعمال و ملکات است و چون کسی اهل این بهشت گردید از آن بیرون نمی رود و محیط و سوسه شیطان نمیباشد ، باین جهت عرفاء اسلامی برای بهشت نخستین آدم و هبوط از آن توجیهاتی نموده یا بتأویلاتی پرداخته اند ، مانند اینکه : مقصود از آدم حقیقت و نفس ناطقه است که در عالم ملکوت پیش از عالم طبیعت و دنیا میزیسته و هنوز بشجره پر از شاخ و برگ شهوات و غرائز حیوانی نزدیک نگشته ، در چنین محیطی هر چه میخواست از لذات

عقلی و بهره‌های معنوی بهره‌مند بود و همان خواست و اراده‌اش بی رنج و کوشش فراهم سازنده خواستهایش می‌شد، چون نفس ناطقه آزاد آدمی به نفس حیوانی و رشته‌های عواطف و جوازب آن که در صورت حوا جلوه نمود پیوست و با کشش آن بشجره «مشجر» عواطف گوناگون نزدیک گردید، نفس ناطقه همراه قوای نفسانی دیگر از آن موطن هبوط نمود؛ این بیان و تأویل مبنی بر اینست که نفوس ناطقه بطور جزئی در عالم ملکوت یا عالم مثال وجود داشته باشد، با آنکه میگویند تشخیص بصورت جزئی از لوازم ماده و زمان و مکان و مکتوبات است. اگر این نظر بجای خود درست باشد در اینجا درست نمی‌آید، زیرا این آیات و آیات دیگر صریحاً از جعل خلیفه در زمین و خلقت آدم از گل و تسویه و نفع روح در او، و امر ملائکه بسجده بر او سپس ساکن ساختنش در بهشت خبر میدهد، روایات صریحی که از معصومین علیهم‌السلام راجع به بهشت این خلیفه‌الله رسیده نیز مؤید همین است. چنانکه در روایت معتبر از حضرت صادق (ع) است که فرمود: «این بهشت از باغهای زمین بوده و آفتاب و ماه بر آن می‌تابند، اگر بهشت خلد بود هیچگاه از آن بیرون نمی‌رفت و ابلیس داخل آن نمیشد»، تا آنجا که بعضی از مفسرین برای تعیین سرزمین آن بهشت بحث نموده‌اند (در تفسیر بیضاوی می‌گوید: بعضی گفته‌اند این بهشت در سرزمین فلسطین و هبوط آدم در سرزمین هند بوده).

پس این بهشت را باید در زمین یافت و با نشانیهایی که قرآن از آن داده و اوصافی که بیان نموده میتوان به آن پی برد، پیش از آنکه جای این بهشت را بجوئیم یا بخواهیم تعیین کنیم (که قرآن تعیین نکرده و مفسرین و متکلمین برای یافتن آن بحثها کرده‌اند) نظری از دور به آدم و وضع روحی او نمائیم؛ همان آدمی که فردعالی انسانی بود و عنوان خلیفه‌الله داشت و قدرت و تصرف او فرشتگان را بسجده آورد، روحش چون آئینه‌ای بود که اسماء و صفات پروردگار و همه موجودات در آن تجلی نمود و جلال و جمال ظاهری و معنوی عالم در آن میدرخشید و هر چه بیشتر دلش شیفته آن بود، شهوات و آرزوهایی که هر رشته و شاخه‌اش فکر و ذهن را منحرف و خاطر را مشوش مینماید هنوز در او ظاهر نشده، عواطف گوناگونی که توجهش را بسوی



خود معطوف میدارد بر عقلش چیره نگشته، اندیشه مرگ و فناء و چاره جوئی برای بقاء روحش را مکنز نموده، هراس از آینده و حرص بر جمع مال و انگیزه‌های هلال انگیز مضطربش نساخته، غبار دشمنی‌ها و کینه‌توزیها و برتری جوئیها بر صفحه درخشان نفسش ننشسته، و دیوارهای قوانین و مقررات محدودش ننموده، مانند دوره فطرت و طفولیت که آدمی با روح پاک چشم بسوی نور و عالم باز میکند که همه را خوب و زیبا و پاک چنانکه هست می‌نگرد و در دامن پر از مهر پدر و مادر و کسان جای دارد، همه جا جای او است و سایه محبت همه بر سر او و همه محرم اویند، آدم خلیفه الله در محیطی مانند محیط فطرت بعلاوه عقل نافذ و روح درخشان بسر می‌برد، این آدم گوئی در جزیره یاسرزمین سر سبز و در میان گلها و گیاهها و درختان انبوهی که بهر سوسر بر آورده و چشمه‌ها و نهرهائیکه از هر سو روان و ریزان بود بسر می‌برد، و پیکر عریانش را نور زرین آفتاب و نسیم هوا و غذای طبیعی پرورش میداد، از بالای سرش انوار آفتاب و ماه می‌تابید، و ستارگان میدرخشید، با وزش نسیم و حرکت شاخ و برگ درختان و نوای مرغان و تسبیح فرشتگان روح و قلب او و همسرش هماهنگ بود، عقل و اندیشه او همسرش را باخود به اسرار عالم سیر میداد، عواطف همسر او را بزبانی خلقت متوجه مینمود، هر جا میخواستند میرفتند و هر چه میخواستند میخوردند، نه نگرانی داشتند نهرنج، نه آلام روحی می‌آوردشان، نه دردهای جسمی. از روزنه جمله‌ها و کلمات آیاتی که درباره بهشت و هبوط گاه آدم است چنین بهشتی بچشم می‌آید: پس از تعلیم اسماء و انباء از آن وسجده فرشتگان خداوند امر بسکون در بهشت «الجنة» نموده «اسکن = ساکن شو و آرامش‌گزین» (نه در آن داخل شو) یعنی در همان محیط سبز و خرم که هستی آسوده بسر بر - الف و لام عهد اشاره به جنت معهود است - جائیکه همه گونه وسائل اولی زندگی فراهم بوده و مانع و محدودیتی در میان نبوده: «رغداً، حیث شئتما». در سوره «طه» وصف این بهشت را چنین نموده: «ان لك الاتجوع فیها ولا تعری وانك لاتظمؤ فیها ولا تضحی = برای تو است که در آن نه گرسنه بمانی و نه برهنه بسربری و نه تشنگی برایت باشد و نه آفتاب سوزان بر تو بتابد». و تعبیر «فاخرجهما مما كانا فیه» وضع معنوی و حالت روحی آنها را می‌رساند، یعنی آنها را

شیطان بیرون کرد از آنچه در آن سر می بردند . با آنکه سیاق کلام مقتضی این تعبیر بود: «فاخرجهما منها - یا - من الجنة = آنها را از بهشت بیرون کرد». و درباره هبوط گاه آدم کلمات ظلم و دشمنی و شقاوت و ظهور بدیها و عورات ، در آیات آمده : «فتكونا من الظالمين، اهبطوا بعضكم لبعض عدو - سورة بقره»، «فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى - سورة طه» ، لیبدی لهما ما فوزی عنهما من سوا آتھما - سورة اعراف» . از مقابله هبوط گاه با بهشت باید چنین فهمید که : در محیط بهشت نخستین، آثار ظلمت ظلم روحشان را نگرفته بود ، دشمنی و تنازع و شقاوت و تصرف و تملك و محدودیت در آن نبود و ملك لا یبلی، و توجیهی بعورت و قبح آن نداشتند : این هبوط از نزدیکی بشجره منہیہ آغاز گردید . نهی تنها از قرب بآست ، گویا همان نزدیک شدن موجب میل و جذب بآن میگردد و مجذوب شدن بآست که تیرگی و ظلمت آدم را فرا میگردد و عقل را منصرف و پای ثبات را میلغزاند، و آغاز تحول و هبوط می گردد .

اکنون بسراغ این شجره می رویم : در روایات به منبلة گندم ، شجره انکور ، انجیر، حسد؛ معرفی شده. در سفر تکوین تورات میگوید : «خداوند درخت زندگی و درخت معرفت خیر و شر را در بهشت رویاند و آدم را از آن منع کرد... همینکه همسرش از آن برگرفت و خورد و به آدم داد چشمشان باز شد و دانستند که عریانند»؛ در قرآن سورة طه از زبان شیطان میگوید : «آیا تورا بر شجره خلد و ملکی که کهنه نشود رهنمائی کنم؟» آثار این شجره در قرآن این است: موجب ظلم: «فتكونا من الظالمين»، حشاً لغزش و خروج و هبوط: «فازلھما الشیطان عنھا...»، سبب آشکار شدن عورات : «فاکلامنھا فبدت لھما سوا آتھما»؛ با این نامها و اوصاف و آثار باید شجره ممتازی باشد که از زمین روئیده ولی در برابر چشم آدم خود را مینموده، هم از اشجار روی زمین بوده هم از محیط نفسانی روئیده ، - چنانکه این بهشت منعکس از محیط نفسانی و خارج هردو بوده - مانند رشته ها و شاخه های آمال و شهوات طفلی که دوره طفولیت و فطرت را طی کرده و در آغاز تحول بلوغ و جوانی قرار گرفته؛ نماهای زندگانی نوین با شاخه های شجره آرزوها و هواها چنان باهم می آمیزد و در خلال یکدیگر سر میکشد که دنیا همان آمال نفسانی او و آمال نفسانی همان دنیای او است . همه این شاخه ها از بن شاخه

تأمین بقاء میروید ، و بن شاخه‌ها از تنه عقل و تشخیص و شناسائی خیر و شر و اراده و اختیار سر بر می‌زند و همه از ریشه‌های غرائز کمک میگیرد .

مولود فطرت که بیشتر در کشتزارها و باغستانها سر میبرد آمال و آرزوها و وسیله تأمین بقاء خود را در اوان بلوغ در آویزه سنبله‌های گندم و شاخه پربهر انگور و انجیر و هر چه بیشتر توسعه دامنه کشتزار و باغستان می‌نگرد . در محیط اجتماع حسدها و رقابتها برای رسیدن به آرزوها و مقام و قدرت، مانند درختی که شاخه‌هایش در میان هم دویده جلوی چشم عقل آینده بین و صلاح اندیش را می‌پوشاند . در دوره نخستین و عالم بهشت اندیشه تأمین بقاء و خلود و تصرف مالکانه و اراده استقلال و توجه بخیر و شر و کشف عورت از خاطر آدم نمیکذشت . با خطور این خاطرات اراده و احساس با استقلال طلبی در روی بکار افتاد و از عالمی که در آن بود منحرف شده بخود برگشت و بشجره نزدیک شد هر چه بیشتر نزدیک میگردد جلوه آن بیشتر میشود . نهی از شجره هم خود مشوق و محرکی برای نزدیکی به آن بود (گویا این نهی هم برای همین بود که تقدیر حکیمانه صورت گیرد و با هبوط آدم دنیا سامان یابد و راه صعود و کمال با قدم عقل و اراده باز شود) همین توجه به شناسائی خیر و شر و تأمین بقاء ، را مراد در محیط بهشت برای وسوسه شیطان و تهییج او باز کرد . آدم سر بلند را با آن عقل و فطرت مجذوب بحق و جمال عالم و تجلی ملکوت، تنها وسوسه شیطان نمیتوانست او را بجهت واپسین متوجه کند و خاطرش را معطوف گرداند مگر با نفوذ در روح حساس زن و تهییج و عواطف او، اندیشه تأمین بقاء و نگرانی از آینده مبهم و جستجوی از علت نهی را نخست در فکر زن برانگیخت ، آنگاه با هم عطف توجه آدم را جلب نمودند تا محیط اطمینان و آسایش را بر هم زدند و وضع را دگرگون کردند : « چنانکه محیطهای خانوادگی و کشور را همین وسوسه‌های شیطانی و زنانه با عناوین فریبنده تأمین و نجات از کرایه نشینی ، توسعه زندگی، و حسادتها، دگرگون می‌نماید و مرد را از محیط آرام شرافت و آسایش وجدان ساقط میگرداند تا اینکه دست بهر جنایت و خیانتی میکشاید و بهر پستی و کار نامشروعی تن میدهد و کارش برسوائی و بی آبرویی نزد خلق و خالق میرسد و پرونده‌های اعمالش در محاکم قضائی و وجدانهای عمومی همی افزوده میگردد ... »

بهشت نخستین آدم چون بر سانس عقل انسانی و اراده و اختیار و کوشش شخصی نبود دوام و ثباتی نداشت. نفس سرکشی که میخواهد خود نیک و بد را بشناسد و بر آراء شخصی خود اتکاء نماید و جویای خلود است، آمال و شهواتی که از اعماق آن برمیخیزد آرامش و آسایش آنرا متزلزل میگرداند و محیط آنرا می لغزاند. گویا این اضطراب و تزلزل در دورنمای شاخه‌های بهم پیوسته شجره - خلود، معرفت نیک و بد، حیات - همی مینمود، تادل آدم را با تحریکات زنانه و وسوسه شیطان بود و خود را با آن نزدیک کرد، از همینجا لغزید ...

این بهشت تابشی بود از اسماء و صفات بر آئینه تابناک فطرت، آنگاه انعکاس آن چشم انداز مسکن آدم و همسرش را سراسر صفاء بخش و درخشان نمود - خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود - آئینه فطرت آدم مانند دریاچه صاف و زلالی بود که از جهت عمق در معرض دود و بخار و تکانهای آتش فشانی قرار گرفته است، اندک حرکت عمقی صفا و آرامش سطح بالا را تیره و مضطرب میگرداند، چنانکه شد ...

نفوذ عواطف و خواهش‌های زن همراه وسوسه‌های ابلیس و نزدیکی بشجره زیر پای عقل فطری آدم را سست و لغزان کرد آنگاه از بهشت برکنده و سرازیر گشت: «فازلها عنها» - بنابراینکه مرجع ضمیر، الجنة، باشد. یا ابلیس درخت را برای آدم جلوه داد و سبب و آغاز لغزش از آن شد - بنابراینکه مرجع ضمیر، الشجره، باشد. پس از لغزش، آن دورا از محیط و وضعی که بر می بردند بیرونشان کرد: «فاخرجهما مما كانا فيه». و آنها بامر خداوند بسوی هبوطگاه سرازیر شدند، یا ابلیس آن دورا بیرون آورد و بسوی خود کشاند و جلب نظرشان را نمود - «اخرج» به بیرون کرد و بیرون آورد، ترجمه می‌شود و این فرق دقیق را دارد. همین لغزش، محیط اطمینان و صفا را بهمزد و هبوطگاه دشمنی و تنازع شروع شد، نزدیکی بشجره منشأ مشاجره‌ها گردید: «بعضکم لبعض عدو»، جمله حالیه است برای ضمیر جمع «اهبطوا» بدون واسطه فاء و واو، پس هبوط، همان محیط دشمنی و خصومت می‌باشد و دشمنی با یکدیگر لازم این زندگانی و بحسب حکمت ازلی میباشد، و لام «ل بعض» اشاره بلزوم و انتفاع است که بجای مانند «بعضکم عدو بعض» آمده. زندگانی سراسر احتیاج و آمال منشأ اجتماع

و اجتماع باعث دشمنی و اصطکاک است ، پس هبوط و اجتماع و دشمنی از هم منفک نمی شود ، محیط دشمنی و تنازع در بقاء هبوطگاه آدمی و محیط طبیعی حیوانی است ، چون آدمی از محیط صلح و صفای فطرت و انس بجمال بی پایان که مسکن طبیعیش بود هبوط نمود و آن سکون و قرار را از دست داد در زمین و جهان طبیعت بی قرار و سراسر دشمنی و تنازع آرامش و قرارگاهی می جوید ، چون از بهره ها و لذات پیرنجرانده شد در میان رنجها و مصائب بهره و لذت می طلبد : «ولکم فی الارض مستقر و متاع ...» هرچندرا دل آرام و قرارگاه میگیرد آن خود قرار و آرامشی ندارد ؛ بهر لذت و بهره ای خود را میرساند صدها محرومیت و درد همراه دارد ؛ برای همین است که پیوسته چون نی می نالد ، چون کبوتر از آشیان تار شده بر هر بوم وبری می نشیند و برمیخیزد و در کوی و دشت نوای کوکو سر میدهد ، با دلدادن بامواج موزون صوتی و مشاهده حرکات منظم و نقش و نگار خلقت میخواهد از توجه بزندگی دشمنی انگیز خودرا برهاند و بیاد موطن اصلی اندکی بیاساید یا هوش و عقل را بوسیله تخدیر از درك محرومیت و مصائب و مرگ از کار بیاندازد . «مستقر ، متاع ، حین» هر سه بدون اضافه و تعریف ذکر شده کد : قرارگاه زمین بی قرار ، بهره اش اندک و ناپایدار ، و هنگامش نامعلوم است . می شود کد مستقر و متاع بمعنای مصدری باشد : «قرار گرفتن و بهره اندک داشتن» .



پس آدم کلماتی را از پروردگارش خوب دریافت ، پس خداوند توبه او را پذیرفت . چه خداوند بسی پذیرای توبه و مهربانست .

فَتَلَقَّ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ  
التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۳۰﴾

گفتیم فرود آئید از آن همگی ، پس شمارا هدایتی از جانب من برآستی خواهد آمد ، پس کسانی که هدایت مرا پیروی کنند نهیمی بر آنها است و نه اندوه مستمری .

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاَمَّا يٰۤاٰدَمُ فَسَلِّمْ عَلٰى سَائِرِ الْمَلٰٓئِكَةِ  
فَمَنْ تَبِعَ هُدٰىيْ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ ﴿۳۱﴾

۱ - اشاره است به آیات آغاز مثنوی : بشنوا زنی چون حکایت میکند... و عینیه یا ورقائیه ابن سینا - هبطت الیک من المحل الاریف ... که هر دو در باره همین هبوط و دور افتادن حقیقت انسان از موطن نخستین است .

و آنها که کافر شوند و آیات ما را تکذیب کنند  
باران آتشند و در آن جاوداند .

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ  
هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۱۰۰﴾

### شرح لغات :

تلقى: روی آوردن ، فرا گرفتن ، خوب دریافتن  
کلمات: جمع کلمه ، لفظیست که دارای معنا باشد ، از کلم بمعنای جرح است ، چون  
کلمه از جهت معنا اثر و انفعالی در نفس میگذارد .  
تاب : سالیق - بسوی او بازگشت و توبه نمود - علیه - بر او عطف توجه کرد و توبه اش  
را پذیرفت .

خوف : ترس و نگرانی از پیش آمد .  
حزن : اندوه یا آنچه از دست رفته .  
آیه : نشانه ، نمونه ، فرازی از قرآن .

در همان هنگام هبوط ، یاپس از هبوط که آدم در جهان بی قرار و زندگی سراسر  
تنازع عالم طبیعت و زمین قرارگاه می جست کلماتی را از جانب پروردگارش دریافت  
یا کلمات او را دریافت . - بقرائت نصب آدم و زلف کلمات تا از هبوط نهائی باز داشت  
یا از هبوطگاه برترش آورد و بسوی صعودش کشاند . این کلمات چه بوده یا چیست ؟  
در آیه کلمات مطلق ذکر شده ، و از جمع آیه میتوانیم تا اندازه ای چگونگی کلمات  
را بشناسیم: از «تلقى» درمی یابیم که منظور لفظ یا نوشته نیست که آدم آنرا شنیده یا  
دیده باشد بلکه معنا و حقیقتی بوده که عقل و ادراک آدم آنرا دریافته و روی دلش را  
بسوی پروردگارش گردانده: «ربه»، کلماتیکه خود ربط رشتۀ بوییت پروردگار با سازمان  
معنوی آدم بوده و با او تناسب مخصوصی داشته تا آنکه او را از هبوط نهائی بسوی «رب»  
کشانده: «فتاب علیه». پس این کلمات مناسب و مخصوص فطرت و عقل پیمبری آدم بوده  
(و برای توبه و دریافت هر کس کلماتی فراخور استعداد او است که با ترکیب صوت و  
حروف ، یا صورتهای وجودی از راه چشم و گوش در درون و دل جای میگیرد و او را  
بسوی گوینده و پدیدآورنده کلمات میگرداند و با او می پیوندد) در چشم چنین بینشی  
عالم با پدیدمهای گوناگونش چون کتاب گشوده است که از حروف و کلماتش مقصود و  
صفات نویسنده هویدا است: « بنزد آنکه جانش در تجلی است - همد عالم کتاب حق تعالی

است. چون کلماتی از این کتاب بر جان نشینند - تلقی شود - دریابنده را از جاذبه‌های گوناگون و دشمنی‌ها برهاند و با فکر و اراده گوینده یا نویسنده پیوند دهد، چنانکه هر شنونده و خواننده‌ای روح گوینده را درمی‌یابد و در میان آن کتاب و نوشته‌ها کلماتی با راز درون گوینده دمسازش می‌سازد، چه بسا در این کلمات یکسره از خود بی‌خود و با روح گوینده متحد میگردد، هر چه ربوبیت کلام بیشتر و مبداء آن برتر باشد و بر ابالاتر می‌برد. با این یگانگی ضمیر گوینده و دریابنده، ضمیر فعل «تاب» تواند هم نسبت به ربه و هم به آدم داده شود، و «تاب» بمعنای همان برگشت و توبه باشد نه پذیرش - یعنی ربوبیتی که در کلمات ظهور نمود و با ضمیر آدم متحد شد؛ از جهت نسبت به آدم «علی» برای «مصاحبه» و ضمیر راجع به رب است؛ ربوبیت رب در کلمات رخ نشان داد، کلمات در ضمیر «درون» و اندیشه آدم در آمد، پس با همراهی آن آدم بسوی رب برگشت و توبه نمود.

وهوالتواب الرحیم: آن رب بس توبه پذیر و مهربانست. یا آدم متحد با رب توبه‌کار است - زیرا وزن «فعال» برای مبالغه و کاروپیشه می‌آید چون: بزاز، خباز، عطار. پس همانسانکه آیه خبر از پیوستگی رب و کلمات و آدم میدهد، فعل و ضمیر و وصف آخر آیه هم میتواند پیوسته و راجع به رب و آدم باشد؛ این کلمات منشأ توبه و تحول و ربوبیت آدم و پیوسته با ضمیر او بوده، این حقیقت و چگونگی کلماتی است که از آیه می‌فهمیم، آنچه در روایات آمده بیان مصداق تام این کلمات ربوبی است: کلمه توحید، تسبیح، استغفار، رسالت، ولایت؛ این کلمات از جهت وضع روحی دریابنده و وضوح و خفا و چگونگی یکسان نیست.

قلنا اهبطوا منها جميعا...: این امر از هر جهت تأکید و تکرار امر «اهبطوا» اول نیست، زیرا این مقام جای تکرار و تأکید نمیباشد و جمله‌های پس از این دو امر «اهبطوا» هم دو گونه هبوط را می‌رساند.

بدینجهت مفسرین گفته‌اند: هبوط اول به یکجا «آسمان اول» یا در یک حال «عداوت و دشمنی» یا برای یکمسته «آدم و خوا و شیطان» و هبوط دوم بجای دیگر «زمین» و حال دیگر «پس از عداوت» و برای دسته دیگر «ذریه» است. امر به هبوط

پس از این درباره بنی اسرائیل نیز آمده : چون این قوم بیابان گرد از زندگی بازوفطری و بی مزاحمت بیابان و زیر سایه هدایت پیمبران سر باز زدند و درخواست تنوع غذا و بهره‌ها نمودند (که برای آنها یکنوع نزدیکی بشجره بود) دستورهبوط با آنها داده شد: «اهبطوا مصرأ فان لکم ماسئلکم و ضربت علیکم الذلہ...» گویا این هبوط یکمرتبه و صورت دیگری از همان هبوط آدم است. بنابراین هبوط تحول از وضع و زندگی برتر به محیط پست‌تر است. نه از جانی بجای دیگر پس هبوط را درجات یا مراتبی است، که بحسب سازمان معنوی هبوط‌کننده دو مرتبه متمایز دارد و هر یک هم مراتبی دارد: گزیدگان و پیمبرانی چون آدم در همان «تبه نخست راه صعود را با «تلقی کلمات» پیش میگیرند و توبه مینمایند، برای عموم هدایت و دستگیری هادیان راه برگشت را باز و روشن میکند، این آیات آشکارا می‌رساند که داستان آفرینش و خلافت و بهشت و هبوط آدم حقایق نوعی و عمومی است که قرآن در یک فرد گزیده آنرا تمثیل نموده، و نخستین «اهبطوا» که با ضمیر جمع آمده با آنکه ضمیرهای پیش از آن تشبیه ذکر شده اشاره به هبوط عمومی و شرکت همه در علل نفسانی و مقدمات این هبوط است، و چون انجام هر امر و فرمانی اختیاری است پس همه با اختیار و اراده این راه را پیش میگیرند، اگر اجبار و قهر بود باید «اهبطناهم» گفته شود؛ در سوره اعراف در آغاز خلقت آدم را بصورت جمع آورده: «ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لادم...» هبوط دوم با «جمعاً» ذکر شده: همگی نه «جمعاً = باهم».

فاما یاتینکم منی هدی...: تأکید «یأتین» با شرط «اما» اعلام مینماید که: آمدن هادیان بحسب قانون خلقت و لازمه حکمت حتمی و برای تدارک هبوط است ولی تأثیر هدایت آنان بسته با استعداد و فراگرفتن و هشیاری هبوط‌کنندگان است که اگر پیروی از هدایت هادیان کردند از هبوط رسته‌اند، نشانه این رستگاری این است که نه خوفی برای آنها است و نه حزن پیوسته‌ای: خوف که نگرانی از آینده است با جمله اسمیه نفی شده: هیچگونه خوفی نیست، حزن که اندوه برگزیده است با جمله فعلیه آمده: اندوهی که اثر هبوط و از دست دادن زندگی و نعمتها و سرمایه‌ها و موقعیت‌های گذشته بوده جبران می‌شود و نمی‌پاید: زندگی سراسر اضطراب آدمی در این جهان پیوسته در میان خوف و حزن است گویا آدمی پدیده حجاب مانند است که در میان موجهای اندوه



و نگرانی بسر میبرد و پیوسته برای رستن از میان همین مه جبا است که دست و پا میزند، آنچه میتواند ویرا ثابت و دلخوش بدارد همین پیروی از نورهای هدایت است تا بساحل نجات یا صعودگاه نخستینش رساند. در این دو آیه دستور هبوط و پیش بینی و وعده صعود، با فاصله و مشروط است: «فاما یا تینکم»، معلوم می شود که هبوط کنندگان سه گروه اند: گروهی که در آغاز و اوان هبوط کلمات آنها را درمی یابد و از هبوط و سقوط نهائی باز شان میدارد، اینان صاحبان فطرت و عقلهای نیرومندی هستند که خود بدون واسطه حقایقی را درمی یابند و از کتاب درخشان عالم کلماتی را درک میکنند، در اصطلاح علمی اینها را مستکفی بذات «مستمد از نیرو و سرمایه های ذاتی خود» می نامند؛ گروه دوم: آن کسانی که با بکار بردن استعداد ذاتی و عقل حقیقی خود نور هدایت را می یابند و با کمک رهبران حق راه صعود و نجات از هبوطگاه سراسر ترس و اندوه را پیش میگیرند و با هدایت مطلق: «هدی» به هدایت مخصوص و مضاف میگردانند: «هدای». پیمبران که فراگیرندگان و ترجمان کلمات رب و کتاب خلقتند و با قدرت عقلی خود راه صعود و بهشت را می پیمایند با راهنمایی و تذکر و تشریح قوانین و حدود و اعلام نتایج اعمال دیگران را از درماندگی و انس گرفتن و سوختن و ساختن در این سقوطگاه تاریک می رهانند، نفوس مستعد و فطرت های آماده همین که چشمشان بنور هدایت باز شود آرامش و اطمینانی در خود می یابند، چون این پیروی درست انجام گرفت و کامل شد اثر و نشانه اش اطمینان کامل و رفع نگرانی و اندوه است: «فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون»، دلخوشی و امید به آئینده و راه و روش مستقیم اینگونه پیروی اندک اندک جای اندوه برزیانها و مصائب گذشته را پر می کند، چشم گشودن بنور هدایت و پیروی از آن برای کسانی است که تاریکیهای هبوطگاه، چشم عقل و فطرتشان را کور نکرده و شرائط محیط تربیت، استعداد هدایت را در نفوس آنان از میان نبرده است؛ در میان هدایت یافتگان کسانی که پیروی کامل کنند تا خوف و حزن از نفوس و محیطشان رخت بر بندد، اندک اندک؛ بدین جهت تأثیر هدایت و رفع خوف و حزن هر دو مشروط آمده: «اما، و من، موصوله متضمن معنای شرط».

در سوره «التین» سازمان نخستین و قویم آدمی، و آخرین مرتبه هبوط، و استثنائی-

بودن بر تر آیدگان را که بر میگرددند و راه صعود را پیش می گیرند، با تعبیر دیگری فرموده: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ، ثم رددناه اسفل سافلین ، الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون» .

**والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا ...:** آنهاست که در اسفل سافلین - پست ترین غرائز و شهوات حیوانی - قرار گزیدند ، و کافر شدند - چشم عقل را نکشودند و در تاریکی اوهم بسربردند - چنانکه از نور آیات رمیدند و آنها را تکذیب نمودند، اینها، ملازم و خوی گرفته با آتش و در آن جاویداند ؛ از این آیه چنین می فهمیم که کفر چون بعد تکذیب و جهل مرکب نرسد کفران جاویدان در آتش نمی باشند و امید نجات برای آنها هست، و آنهاست که در بند و سلسله شهوات میخکوب شده و چشم عقلشان از دیدن رشته های انوار آیات ناتوان گشته و فطرت نخستین آنها واژگون گردیده و باین آتش خوی گرفته اند جاویدان خواهند ماند. آیات و نشانه های حق همان هدایت موعود است ؛ از جهت نسبت بخالق و نشانه او بودن گوناگون و پراکنده است: «آیاتنا» ، از جهت نسبت بخلق و تأثیر در هدایت یک حقیقت جامع می باشد: «هدی ...» جمله «اصحاب النار» مشعر بر این است که جهنم و آتش آن باطن و سر همین هبوط و اسفل سافلین می باشد، هدایت مانند پلی بر این آتش است که رهروان را از آن می گذراند .

آیات آغاز خلقت و اطوار و اسرار نفسانی و علل هبوط و راه صعود و پایان زندگی آدمی تا اینجا بیان می رسد ؛ این آیات با بیانات اعجاز آمیزی اسرار مرموز و بهم پیچیده این پدیده خلقت را از هم میکشاید ، و مقام والایش در برابر چشم مینمایاند، و وطن و مقام نخستین را بیادش می آورد، از نزدیکی بموارد لغزش و موجبات و ماندن در سقوطگاه آگاهش می سازد تا عقل و استعداد های خود را در راه خیر و کمال بکار اندازد و خود را برای بازگشت و پرش بعالم قدس بهشت آماده گرداند، این آیات بیان حقیقتی است که می تواند آدم را بلند همت و حق دوست و صلاح اندیش و بیرومند گرداند و دست و زبان حقگوئی و خدمتگزاری او را بکار اندازد و جهان را بپایه بهشت و امنیت سازد « در برابر پندارهای دانشمند نمایان مادی که گوهر آدم را در خلال زمین و از استخوانها و اسکلت های پوسیده جانوران و ددان جستجو مینمایند

و او را از همان جانوران می‌شمارند و غرائز میراثی دردگان را ملازم جدا نشدنی از او می‌دانند، نتیجه این پندار بی‌پایه جز دژخوئی و دردگی و جنگ و آدم‌خواری نخواهد بود چنانکه مینگریم.

در هشت سوره قرآن کریم اسرار خلقت آدم آمده: بقره، آل عمران، اعراف، حجر، بنی اسرائیل، کهف، طه، ص؛ در این آیات «سوره بقره» جامع‌تر و کاملتر از همه بیان شده، در سوره‌های دیگر با تمییزات مخصوص و مناسب با آیات قسمتی و زوئی و جہتی از این حقیقت نمایانده شده.

هبوط آدم با دشمنی آغاز گردید، آدم با عقل و اراده و اختیار در میان دشمنی و کشمکش نیروهای خیر و شر و صلاح و فساد قرار گرفت، این نیروها از باطن و نفس آدمی تا محیط زندگی و اجتماع آشکار گردیده در میان این دشمنی‌ها و کشمکش‌های قوا، عهد فطرت و موطن اصلی فراموش می‌شود؛ پیمبران را خداوند برانگیخت تا عهد فطرت و نعمت فراموش شده را یاد آرند و با تذکر و پرهیزان استعدادها را برانگیزند و خردهارا به نظام خلقت و آیات ربوبیت متوجه گردانند. از اینجا قرآن داستان تاریخی بنی اسرائیل را بیاد می‌آورد، آن قسمتی از تاریخ بنی اسرائیل در این آیات آمده که همان ظهور و تحقق عهدها و پیوندها و اسرار هبوط و صعود و انحطاط و ترقی، این امت است؛ همان امتی که پیمبران بزرگ پدران آنها بودند و از میان آنها برخاستند، و در میان دنیای شرك و کفر و دشمنی و خوف مردمی را بیاد خدا آوردند و جامعه‌ای بر پایه توحید ساختند و قوانینی از جانب خدا تشریح نمودند...



ای فرزندان اسرائیل بیاد آرید نعمت مرا که بر شما ارزانی داشتم، و بپندارید من وفا کنید تا بپندارید شما وفا کنم و تنها از من بپندارید.

يٰۤاَيُّهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ  
وَ اَوْفُوا بِعَهْدِي اَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَاِيَّايَ فَارْهَبُوا ۝

۱- امیر المؤمنین علیه السلام سر بیست پیمبران را چنین بیان میکند، این جمله‌ها ترجمه عبارات قسمتی از خطبه اول نهج البلاغه است.

وَأْمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا  
أَوَّلَ كَافِرِيهَا وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِنِّي  
فَأَتَقُونَ ﴿٥٠﴾

و با آنچه من نازل کرده (در دسترس گذاردم)  
که تصدیق کننده چیز است که با شما است ،  
ایمان آرید؛ و نخستین کافران بدان نباشید و  
آیات مرا بیهاء ناچیز مفروشید و تنها از  
من پروا گیرید .

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ  
تَعْلَمُونَ ﴿٥١﴾

حق را به باطل نپوشید درحالیکه کتمان حق  
مینمایید و آنرا میدانید .

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكعُوا مَعَ الرَّكْعِينَ ﴿٥٢﴾

و نماز را پیاداریدوزکات را بدهید و بارکوع  
کنندگان رکوع کنید.

### شرح لغات :

ابن: پسر، ازبناء آمده برای آنکه بنائی بر پایه زندگی پدراست .  
اسرائیل: کلمه عبری است، گویند از «اسر» بمعنای بنده یا گزیده ، و «ایل» بمعنای  
خدا ، ترکیب یافته و نام یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم است . بعضی گویند بمعنای  
فرمانده مجاهد با خدا است . صاحب قاموس کتاب مقدس «مسترهاکس آمریکائی» میگوید :  
« اسرائیل (کسیکه بر خداوند مظفر گشت ) یعقوب بن اسحاق است که در هنگام مصارعه  
بسا فرشته خدا در « فنیثیل » بدان ملقب گردید .» اسرائل ، اسرال ، اسراییل ، هم  
خوانده شده .

ذکر : بیاد آوردن و توجه نمودن، به زبان آوردن ، شرف، دعاء ، کتاب دینی را هم  
ذکر گویند .

وفا : انجام دادن و نگهداشتن عهدوپیمان .

رهبت: ترس همراه یا خشوع در برابر عظمت و مؤاخذه .

ثمن : بدل در معامله، جوش اهم ، قیمت، ارزش واقعی است .

لبس : بفتح لام: اشتباه کاری ، آمیختن حق را بباطل . بضم لام: پوشیدن جامه، درنگ  
نمودن ، بهره گرفتن .

باطل: مقابل حق، بیهوده ، فاسد .

کتمان: پنهان داشتن حق و سربکه شایسته آشکار نمودن است .

رکوع: فروتنی ، سرخم نمودن .

خطاب یهود بعنوان «بنی اسرائیل» برای یادآوری آن پدر عالیقدر گزیده خدا  
و دیگر پدران بزرگوار است تا شاید باین یادآوری آن دوستی و وابستگی و توحید و

راه و روش را زنده گردانند ، نعمت مضاف و موصوف «نعمتی الّتی ...» نعمت پیمبری و وحی و شریعت است که منشأ وحدت و عزت و آسایش و دیگر نعمتها گردید . یادآوری برای این است که وضع کنونی خود را با آن مقایسه نمایند و با این مقایسه علل آن عزت و این نکبت را بخوبی دریابند .

**اوفوا بعهدی:** شرط و تعهد ، وعد و وعید پس از هبوط ، عهد مخصوص خداوند است که در تاریخ بنی اسرائیل تحقق یافت: اینها در دنیای هبوط و انحطاط و کفر عمومی تا آنجا که از هادیان پیروی کردند ، راه ترقی و صعود را پیش گرفتند و امنیت یافتند، همینکه آئین خدائی را وسیله شهوات و هواها قرار دادند و دسته دسته شدند ، نخست در میان خود دچار دشمنی و ترس گردیدند و قدرتهای دینی را برای ناتوان کردن یکدیگر بکار بردند آنگاه قهرملل همسایه بر سرشان تاخت و پراکنده و زبونشان ساخت . حفظ عقیده توحید و پیروی از پیمبران عهدیست که در کتاب و بحسب فطرت و تجربه‌های تاریخی خداوند از آنها و هرامتی که دارای آئین خدائی است گرفته ، عزت و قدرت و آسایش عهدیست که وفاکنندگان به عهد خدائی با خدا دارند .

**وایای فارهبون:** تقدیم ضمیر منقلب با ضمیر متکلم محذوف که کسرۀ نون بجای آنست ، حصر مؤکد را می‌رساند: «تنها از قدرت و قهر من اندیشه‌ها باشید» چون تنها از خداوند و قهر او اندیشه‌ها شدید و در برابر او تسلیم گردیدید خوف و حزنی (که در آیه هبوط بیان شد) از دل‌های شما برود ، و چون از قهر و مؤاخذه خداوند خود را ایمن دانستید و از او روی گردانیدید پیوسته از هر چه و هر که در وحشت و هراس برمی‌برید .

**وآمنوا بما انزلت...:** ایمان با آنچه نازل کرده نخستین عهد خداوند است، «آیه ۳۸، فمن تبع هدای» همین عهد ایمان است ، چون پیروی درست نتیجه و فرع ایمان می‌باشد، پیمبرانی که از میان بنی اسرائیل برانگیخته شدند و چشم آنها را به کتاب و وحی باز نمودند نمایندگان خداوند برای تحکیم عهد فطرت بودند، انزال «پائین آوردن و در دست رس قرار دادن» آنچه برتر از عقل و ادراک آدمی است خود دلیل ایمان با آنست ، ما، در «بما انزلت» که مقصود قرآن است، مبهم آمده تا معشر بر این باشد که آنچه اکنون نازل شده صورت کامل‌تر و جامع‌تر همان حقیقتی است که پیش از این

بصورت‌های گوناگون نازل گشته ، این ایمان اصل و ریشه نعمتهای دیگر است که خداوند بر بنی اسرائیل ارزانی داشت: «مصدقاً لمامعکم»، همین قرآن است که آئین گذشتگان را تصدیق مینماید و اصول دعوت و شرایع آنها را زنده میدارد و حال و آینده را با گذشته پیوند میدهد، در همان زمان که اوهام و خرافات و هواها چهره دعوت پاک و آئین تابناک پیمبران را پوشانده بود و رابطه پیروان دین با اصول آن هرچه بیشتر قطع می‌شد ، با برانگیخته شدن این پیمبر و نزول این کتاب چهره دعوت پیمبران آشکار شد ، و دین حق بر پایه های خود استوار گردید ، اگر تصدیق این مصدق نبود نه برای آئین گذشتگان دلیل و برهانی بود و نه اصول و شرایع حق آنها متمایز و آشکار می‌گردید .

**ولانکونوا اول کافر به :** در محیط ظهور این رسالت انتظار میرفت که یهود با آن سوابق و پیش‌بینی‌ها نخستین مؤمن باشند، چون مشرکین آشنائی و سابقه با پیمبری و شریعت نداشتند و در حال کفر و شرک بسر میبردند و در همین حال باقی بودند و نصارا از محیط این دعوت بدور بودند ، امید بایمان یهود مدینه بود که خود در حال انتظار بودند و مردم مشرک بخصوص اهل مدینه را امیدوار و منتظر گذارده بودند، اینها که اول مؤمن بودند دیگر نمی‌باید اول کافر باشند ، ضمیر «به» راجع به «بما» است و اشاره باین است که کفر شما به آنچه نازل شده در حقیقت کفر به دینی است که خود را وابسته به آن میدانید؛ راستی کفر و سرپیچی یهود از اسلام منشأ پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید و دعوت پیشوایان بزرگه را که موجب هدایت و وحدت ایمان است ، در نفوس مردم سست کرد، چه آثار بدی پیوسته برای مردم جهان پیاورد!

**ولانظروا با یائی لئنا قلایلا:** آیاتی که مورد معامله قرار می‌گیرد شریعت، کتاب، معابد، شعائر و لباس دین است که باید خلق را بیاد خالق آورد و همه را در رشته خدائی دین باهم مربوط گرداند، و نفوس را تربیت کند و عقلمها را برانگیزد؛ این آیات است که چون در تصرف مردم دنیا پرست قرار گرفت در برابر مال و هوا فروخته میشود . ارزش این آیات بقدر ارزش نفوس آدمی است که از هرچه ارزنده تر است و بدست چنین مردمی چون کالای بی‌ارزش در رهگذر بازار دنیا پرستان گذارده میشود، چون آئین و آیات